

هری پاتر و جدال سرنوشت

فصل بیست و نهم: قدرت نمایی در مقابل وزیر جدید، امتنان سطوح عالی

وزیر در دفتر کارش بود، احساس خستگی می کرد، خستگی که در تمام وجودش رسوخ کرده بود، روزگاری به وزیر بودنش افتخار می کرد اما الان.....

اون روی میزی فاخر نشسته بود، شاید اون رو نوعی غرو گرفته بود همیشه فکر می کرد آگه به مقام وزیری برسه گام های مهمی رو برای امنیت جامعه بر می داره، اما هرگز موفق نشده بود. تلاشهای زیادی کرده بود تا ارتباطی دوستانه با پاتر که بعد از دامبلدور تنها امید جامعه بود رو داشته باشه، اما اون هم مثل دامبلدور لجباز و یک دنده بود و هیچگاه حاضر نبود که از وزارت خونه دفاعی بکنه یا قدمی کوچک در راستای بهبود وجه وزارت خانه بر داده.

شاید دلایلی وجود داشت که اونا هیچ موقع علاقه ای برای همکاری با وزارت خونه نداشتن. امروز روز وحشت ناکی بود، مخصوصا برای اون که با اسمش رو نبر مبارزه کرده بود، هیچ موقع فکر نمی کرد در مقابل کسی قرار بگیره که حتی فکر کردن به اسمش لرزه بر تن قویترین جادوگران می اندازه، هنوز یک ساعت از حمله لرد سیاه نمی گذشت، اون حتی نتونسته بود در مقابل اسمش رو نبر از خودش دفاع کنه، اما یه چیز غیر عادی وجود داشت که فکر اون رو مشغول کرد، چرا؟! چرا اون من رو نکشته؟

طلسم بینهایت قدرت مند از پویدستی اسمش رو نبر بیرون آمد و با اینکه از قویترین سپری که بلد بود استفاده کرده بود اما در کمال تعجب طلسم از سپر رد شد و اون رو با شدت به عقب پرت کرد.

اولش خیال کرده بود که مرده اما وقتی که اسمش رو نبر با اون قیافه کریه بالای سرش ظاهر شده بود، تنها به یه چیز فکر می کرد.

- من رو بکش.

ولدرموت در حالی که بالای سر اسکریمر ایستاده بود با قهقهه ای شیطانی گفت:

نه تو رو نمی کشم، تو باید زنده بمونی و بدون حرفی دیگر، آپارات کرد.

تمام اوضاع بهم ریخته بود، همیشه فکر می کرد که وزارت آسان ترین کاره توی دنیاست اما حالا می فهمید که فاج چه سختی هایی رو کشیده، نیم ساعت پیش آرتور بهش پیغام داده بود که مک گونگال مرده، انتظار مرگ هر کسی رو داشت جز مدیره مدرسه هاگوارتس، حتما اونا من رو برکنار میکنند.

وزیر در افکار خود فرو رفته بود، که صدای در رشته افکار اون رو پاره کرده.

- جناب وزیر.

پرسی ویزلی در جلوی در ایستاده بود و داشت به وزیر نگاه می کرد.

هری پاتر و جدال سرنوشت

بیا تو، چکار داری؟ مگه نگفتم نمی خوام کسی مزاحم من بشه؟! پرس ویزلی در حالی که خودش رو به نزدیکی میز وزیر رسونده بود، گفت: جناب وزیر یه نامه اومده.

وزیر که خشمگین شده بود، گفت:

تو برای یه نامه مزاحم من شدی؟!!

- قربان این از دیوان عالیه.

چی!!

وزیر در حالی که آه میکشید گفت: بلاخره برای منم فرستادن.

اسکریمجر که اخم کرده بود، نامه رو از دست پرسوی گرفت:

می تونی بری....

پرسی هم در حالی که تعظیم می کرد از در خارج شد.

وزیر که به در خیره شده بود گفت:

این یکی با همه شون فرق می کنه، فکر نکنم اون یه ویزلی باشه.

وزیر نامه ای رو که مهر دیوان عالی ویزنگاموت رو داشت با سرعت باز کرد.

به اطلاع میرسانم بنا بر تصمیم دیوان عالی ویزنگاموت شما از کار برکنار می شوید. شما وظیفه دارید راس ساعت پنج از وزیر جدید استقبال کنید.

رویبوس فینانچ

رئیس دیوان عالی ویزنگاموت

و در حالی که نامه رو درون آتش می انداخت، دوباره به فکر کارهای افتاد که همیشه فکر می کرد در دوران وزارت حتما اونا رو انجام خواهد داد، اما هیچ موقع در این کار موفق نبود.

همه به نوعی شوکه شده بودن، در عرض چند دقیقه تمام مدرسه از مرگ مک گونگال با خبر شده بودن و به نوعی بازار شایعه داغ بود.

هنوز چند ماهی از مرگ دامبلدور نمی گذشت که مک گونگال هم کشته شده بود، هری هنوز توی شوک بود، چرا باید ولدرموت تمام نزدیکانش رو از اون بگیره.

گروهی از سال اولی ها در گوشه ای از راهرو جمع شده بودن، پسر مو طلایی گفت:

- من شنیدم اسمش رو نبر اون رو کشته.

هری پاتر و جدال سرنوشت

نه بابا من شنیدم که اون به خاطر یک نفر دیگه مرده.

هری با بی تفاوتی از کنار اونا گذشته بود، در چند ساعت گذشته به مک گونگال فکر می کرد، کسی که از هرکسی به دامبلدور نزدیک بود، اما هری حسی عجیبی داشت نوعی نفرت در اعماق وجودش حس می کرد.

از ولدرموت به خاطر مرگ پدر و مادرش متنفر بود، از بلاتریکس به خاطر مرگ سیریوس و حالا از لوسیوس مالفوی، مطمئنا روزگار سختی در انتظار این سه نفر خواهد بود. هری به خاطره ای فکر می کرد که در ذهن جینی دیده بود، مک گونگال برای دفاع از جینی جون خودش رو از دست داده بود و تنها دو نفر می دونستن که مک گونگال برای چی مرده، کاری که هری باید می کرد مک گونگال برای هری انجام داده بود.

هری در حالی که به سمت تالار میرفت بی توجه به اینکه چند نفر پشت سرش هستن دستش رو به سمت تابلوی بانوی چاق گرفت و با حرکتی نرم در خود به خود باز شد. -هی صبر کن، تو چطوری.....-

هری کاری کرده بود که بانوی چاق ساکت بشه.

نزدیک چهار ساعت بود که اونا بر گشته بودن و بنا بر احتیاط کسانی رو که زخمی شده بودن به درمانگاه مدرسه منتقل کرده بودن.

بجز رون و دو نفر از اعضای محفل که حالشون بد بود، دیگران زخم های سطحی برداشته بودن. هری.....

هری نگاهی به پشت سرش انداخت:

هرمیون روی یکی از کاناپه ها نشسته بود.

- سلام هرمیون.

هرمیون در حالی که با نگرانی به هری نگاه می کرد گفت: ببینم کجا بودی، خیلی نگران شده بودم.

هری که اصلا حال جواب دادن نداشت با صدای آهسته گفت:

- حال رون چطوره؟ معجون رو بهش دادی؟

اون خوبه، نمی دونی مادام پامفری وقتی معجون رو دید چه حالی شده بود. هزارتا دروغ سرهم کردم

تا حرفم رو باور کرد، تازه اون گفت با این معجون باید دو روزی استراحت کنه.

- چرا پیشش نمودی؟!

هرمیون که به ظاهر ناراحت شده بود گفت:

هری پاتر و جدال سرنوشت

خانوم ویزلی کنارش، دیدم احتیاجی نیست بمونم.

هرمیون من می خوام برم بخوابم و بدون اینکه حرف دیگری بزنه به سمت اتاقش رفت...

هری صبر کن!!

هری با بی حوصلگی گفت:

- باز چی شده؟

هرمیون خودش رو به سرعت به هری رساند و روزنامه مچاله شده ای رو به دست هری داد.

- این چیه؟!

پیام فردا.....

- ببینم این روزنامه دیروزه؟

نه، نیم ساعت پیش خوندمش، از قرار معلوم امروز استثناً چاپ شده .

- بزار برای بعد.....

نه، هری خیلی مهمه بیا اینجا رو بخون.

سقوط آزکابان

بنا بر اخبار فاصله اسمش رو نبر به همراه عده زیادی از مرگفوارن و موجودات عجیب، دیوانه سازها به زندان مفوف آزکابان حمله کردن که در این حمله بیست آروار کشته و پنجاه نفر زخمی شدن، متأسفانه ما موفق نشدیم با وزیر سحر و جادوگری مصافحه کنیم اما طبق گفته یکی از شاهران که فواسته اند اسمشون رو نبریم، صبح امروز حدود ساعت هشت به یکباره زمین لرزه ای شدید در آزکابان رخ می دهد که باعث فراری قسمت هایی از زندان می شود.

ادامه در صفحه چهار

در بالای نوشته تصویری از قلعه های بزرگ بود که قسمت های مختلف اون در حال ریزش بودن

و چیزی به خراب شدنش نمونده بود.

هری با سرعت روزنامه رو ورق زد تا به صفحه چهار رسید.

بنا به گفته تنها شاهری که حاضر به مصافحه با ما شد، هیچ کس یارای مقابله با اسمش رو نبر رو نداشته. طلسم های اسمش رو نبر به هری قدرتمند بودن که سپر زندان های مففی رو که سالها پیش توسط گودریک گریفیندور یکی از موسسان مدرسه علوم و فنون جادوگری هاگوارتس ساخته شده بود، رو در عرض چند دقیقه از بین ببرد، در صورتی که هیچ یک از طلسم های شافته شده توانایی از بین بردن این سپر رو نداشته. آیا سپر برگزیده.....

هری روزنامه رو ورق زد اما چیز خاصی پیدا نکرد.

- ببینم چیزی راجب مک گونگال نوشتند؟!

هرمیون در حالی که اشک در چشمانش جمع شده بود گفت:

هری پاتر و جدال سرنوشت

نه، فکر کنم او نا هنوز خبر ندارند.

- هری او نا گفتن قرار مراسم تشییع جنازه رو فردا برگزار کنن، تا اونجایی که تونستم بفهمم قراره در هاگوارتس خاکش کنن، کنار دامبلدور.
- یک روز از مرگ مک گونگال گذشته بود و حالا تمام جامعه جادو گری از موضوع با خبر بودن، بعضی از والدین خواستار تعطیلی هاگوارتس شده بودن، اما ملاقات آدلف با اعضای هیئت مدرسه آنها رو از این کار منصرف کرده بود، قرار شده بود که تا چند روز دیگر او نا مدیر جدید رو معرفی کنن.
- شبی سخت بر هری گذشته بود، حتی نتونسته بود یک ساعت با آرامش بخوابد، خوابهایی از مرگ دامبلدور می دید خوابهایی فراموش شده .
- افکار هری با سقلمه ای که به پهلویش از جانب رون پاره شد.
- هی، رفیق چیه؟ مشکلی به وجود آمده؟
- هری که تازه متوجه رون شده بود به یکباره از روی تخت بلند شد طوری که رون از ترس نزدیک بود روی زمین بیافتد.
- اوه، رون تو اینجا چکار می کنی، الان باید توی تخت باشی اگه خانوم ویزلی بفهمه که تو از تختت خارج شدی پوست سرمون رو می کنه ؟
- رون در حالی که سعی می کرد به آرامی روی تخت بنشیند، گفت:
- نترس، من دیگه به اونجا بر نمی کردم، اون معجونی که بهم دادی کارش رو کرده طوری که مادام پامفی خودش من رو مرخص کرد.
- هری در حالی که آرامشش رو بدست آورده بود گفت:
- این عالیه.
- بلاخره زمان وداع با مک گونگال فرا رسیده بود.
- تمام دانش آموزان به دنبال سرپرست ها به جایگاه هاشون رفتن.
- پروفسور اسپراوت سرپرست هافلپاف ها هم مشغول راهنمایی گروه خود بود و این ها همه رو یاد زمان خاکسپاری دامبلدور می انداخت.
- تنها تفاوت این بود که دیگر پروفسور مک گونگال جلودار اونها نبود و جای اون رو پروفسور هستینگ گرفته بود.
- عده ای از اعضای محفل در کنار دریاچه ایستاده بودن.

هری پاتر و جدال سرنوشت

- آقای پاتر؟

هری به سمت صدا برگشت.

وزیر سحر و جادو گری روبروی هری بود .

-سلام جناب وزیر.....

برای لحظه ای چهره اسکریمجر در هم رفت اما دوباره با همان روی باز که هری دیده بود گفت:

آقای پاتر من دیگر وزیر نیستم.

- چی!! هری اصلا نمی دونست که وزیر رو بر کنار کردن.

خوب، آقای پاتر من از طرف وزیر جدید ماموریت دارم به اطلاعاتتون برسونم که وزیر جدید شما رو

برای پاره ای از امور به وزارت خانه احضار کردن و نامه ای رو به سمت هری گرفت.

هری هم که داشت اطلاعات جدید رو تجزیه و تحیل می کرد با کمی تعلل نامه رو گرفت و اون رو در

جیب شلوارش رو گذاشت و خواست حرفی بزنه که دید اسکریجور از اون دور شده و مشغول حرف

زدن با مدآی مودی هستش .

- هری بیا اینجا.

هری به سمت جینی رفت که جایی برای هری گرفته بود.

هری می دونست که جینی هنوز نتونسته علت کار مک گونگال رو درک کنه و هنوز اون رو نوعی بهت

در بر گرفته بود.

انگار اون خاطر ها دوباره تکرار می شد به همان ترتیب اما هری بازم در فکر بود تا با سقلمه ای که

جینی به اون زد به خودش اومد.

هری قصد داشت در این مراسم سخرانی کنه، برای همین هم متوجه نشده بود که اسم اون رو صدا کرده

بودن.

هری در لباسی به رنگ سیاه پوشیده بود، لباسی یکدست که به اون ابهت خاصی رو داده بود.

هری به آرامی از جای خود بلند شد و در حالی که سعی می کرد به پیچ های دیگران توجه نکنه از

کنار هارگرید که تقریبا یک ماهی بود از اون خبر نداشت رد شد.

هری در مقابل جمعی قرار داشت، که قرار بود برای او نا سخرانی کنه، و تصمیم گرفته بود از تاریخچه

هاگوارتس و کمی از آینده بگه و خودش رو به عنوان نواده گریفیندور معرفی کنه تا بتونه بدون حمایت

از وزارت خونه امیدی به مردم داده باشه..

هزاران سال قبل وقتی که در بهان دو قدرت فاص و وجود داشت در میان انسانها پسر و فواهری به دنیا

آمدن، پسری که در راه سفیدی قدم برداشت و فواهری که بر عکس برادر خود در سیاهی قدم

هری پاتر و جدال سرنوشت

برداشت، پسری که نظام یادگیری رو در انگلستان پایه گذاشت، کسی که پیشرفت جامعه یادگیری مدیون اوست، بله اون مرلین بود، مرلین پهار شاگرد داشت.

شاید درس زده باشید اون پهار نفر کیا هستن، پهار موسس هاگوارتس زمان به فوبی می گذشت تا اینکه بردفان که تحمل دوستی این پهار موسس رو نداشتن بین اونا افتلاف انداختن، بلافره نقشه بردفوان کارگر شدو باعث پدایی سلازار از گوردریک شد.

رون در حالی که به هری نگاه می کرد گفت:

اون می خواد چکار کنه؟

جینی در حالی که به هری نگاه می کرد گفت:

فکر کنم اون تصمیم گرفته رسما خودش رو به عنوان.....

هرمیون در حالی که جلوی دهن جینی رو گرفته بود گفت:

جینی قول دادی که تا هری سخنرانیش رو تموم نکرده حرفی نزنی؟

رون در حالی که اخماش توی هم رفته بود گفت:

هرمی قرار نبود چیزی رو از من مخفی کنی؟!

هرمیون که قرمز شده بود گفت:

رون اگه صبر کنی تا چند لحظه دیگه خودت می فهمی .

((این تکیه از داستان تنها وارث هستش))

سلازار یادویی رو روی تنها دفترش اجرا کرد یادویی که باعث می شد که نواده اون کینه سلازار رو به ارث بیره.

بلافره در همان زمان پیشگویی شده، پیشگویی که باعث شد سرنوشت جامعه یادگیری به مبارزه بین دو وارث گریفیندور و اسلیترین گره بفره.

در این بین تا زمانی که این دو وارث در مقابل هم قرار بگیرند افرادی بانشون رو از دست فوهند دار. همیشه در راه مبارزه با پیلری افرادی هستن که حاضرین برای نجات دیگران چون فودشون رو به فطر بندازن، افرادی که به فاطر عشق زندگی فودشون رو از دست دادن افرادی مثل آلبوس دامبلدور مدیر فقیه و مینروا مک گونگال .

هری نگاهی به مالفوی که دیگر از اون مسخره بازی ها در نمی آورد انداخت، نگاهی هری طوری بود که مالفوی از ترس سرش رو پایین انداخت.

من اینجا در مقابل دیگران قسم می فورم تا انتقام تمام کسانی رو که در این راه جان فودشون رو از دست دادن از ولدموت بگیرم.

با آوردن اسم ولدموت تمام جمعیت شروع به حرف زدن کردن اما وقتی هری دوباره شروع به حرف زدن کرد، همه ساکت شدن.

هری پاتر و جدال سرنوشت

تا امروز صبر کردم، فیلی با فودم کلبار رفتم اما بلافره تصمیم رو گرفتم تا در این مجلس عزا فودم رو رسماً به عنوان آفرین نواده گریفیندور.....

با شنیدن این حرف انگار ولدرموت در وسط مجلس ظاهر شده بود، همه با هم حرف میزدند و بعضی ها با چشمانی که از حدقه در آمده بود به هری نگاه می کردند. حتی آدلف هم که تا لحظه ای پیش با دقت به حرف های هری گوش می داد با لوبین که کنارش بود حرف می زد.

من به عنوان آفرین نواده گریفیندور در عصر حاضر تصمیم گرفتم اختیارات هاگوارتس رو در دست بگیرم برای همین هم برای اینکه لیاقت فودم رو ثابت کنم در فواست فودم رو برای آزمون سطوح عالی جادوگری به وزارت فانه فرستادم و حالا من در اینجا اعلام می کنم کسی که باعث شده ما یکی دیگر از عزیزان فود رو از دست بدیم توانی رو فوادر دار که شب و روز آرزوی مرگ بکنه.

هری دستش رو به طرف آسمان گرفت و همزمان موجوداتی که به نظر شفاف می آمدن ظاهر شدن و مانند دیوانه سازها به سمت تابوت مک گونگال رفتن و اون رو در مقابل چشمان متعجب دیگران بلند کردن و همزمان صدای فوکس که آخرین بار برای دامبلدور اینطوری می خواند در فضا پیچید.

به محض اینکه موجودات فرازمینی به نزدیکی قبر دامبلدور رسیدن به یکباره آتشی آبی تابوت رو در بر گرفته و بعد از چند ثانیه قبری به رنگ آبی در کنار قبر دامبلدور قرار داشت که در اطرافشون پر شده بود از گل رز و بر روی قبرها نشان گریفیندور با رنگ طلایی حک شده بود.

در دل هری آشوبی بر پا شده بود و در حالی که به سمت دوستانش میرفت با صدای آهسته زمزمه کرد: بلاخره اونا بهم رسیدن.

شاید اونا در این دنیا بهم نرسیدن، اما بلاخره اونا در آرامش در کنار هم خوابدن، آرامشی ابدی که در انتظار همه .

بعد از مراسم خاکسپاری هری به همراه تمام اعضای الف دال در دیرگریفیندور جمع شده بودن .

بلاخره هری سکوت رو شکست.

- چیه؟ چرا اینطوری من رو نگاه می کنید؟

رون که دست به سینه رو بروی هری نشسته بود گفت:

چرا به ما نگفتی که می خوای مدیر بشی؟

- راستش تا قبل از مراسم اصلاً به این فکر نمی کردم که مدیر بشم، اما وقتی فهمیدم که قراره فاج

رو مدیر بکنن تصمیم گرفتم تا در این مراسم خودم رو به عنوان مدیر معرفی کنم.

لونا که مثل دیونه ها شده بود گفت: چی!! فاج، اون خیکی که هیچی حالیش نیست، حتما می خواد

آمبریج رو دستیار خودش کنه.

هری پاتر و جدال سرنوشت

- تازه یه چیز دیگه، وزیر رو بر کنار کردن.

اینبار همه تعجب کرده بودن و هر کسی یه حرفی میزد.

هرمیون در حالی که به هری خیره شده بود، گفت:

هری اینا رو از کجا فهمیدی؟

خوب راستش اسکریمجور به من گفت. ((هری دروغ گفته بود، چون مدیریت فاج محرمانه بود و هری به

طریقی نقشه وزیر جدید رو برای کنترل هاگوارتس ناکام گذاشته بود))

- راستی بچه ها من می خوام عضو گیری رو شروع کنم، می خوام ببینم نظرتون چیه؟

دین گفت:

این عالییه.

نوئل که همچنان ساکت بود، بلاخره سکوت رو شکست:

هری من می گم بهتر تنها از هاگوارتس عضو بگیریم اینطوری راحت تر می تونیم روی افراد کنترل

داشته باشیم.

- خوب، من هم این فکر رو کرده بودم، می تونم دلایلت رو پیرسم؟

راستش من خیلی فکر کردم، دیدم اگه ما از بیرون هم عضو بپذیریم ممکنه کنترل افراد رو از دست

بدیم و مسئله مهمتر آموزشه.

لونا که در این مدت با نوئل جور شده بود گفت:

منم با نوئل موافقم.

بلافاصله همه شروع به تایید حرف نوئل پرداختن.

-قبوله، اما قبل از اون باید تقسیم کار بشه.....

هری.....

- لوپین

هری می تونی بیای یه مشکلی به وجود آمده.

به نظر لوپین مضطرب بود، برای همین هری به همراه لوپین از دیر گریفیندور خارج شد.

هری یه دقیقه صبر کن.

- میشه زودتر بگی چی شده؟

هری وزیر به همراه فاج آمده.

هری در حالی که نفس راحتی کشید گفت: من فکر کردم چی شده.

هری پاتر و جدال سرنوشت

لویی در حالی که اخماش توی هم رفته بود گفت:

هری اون میگه فاج باید مدیر بشه برای همین هم یگراست به سمت دفتر مدیر رفت اما..

هری می تونست حدس بزنه که چه اتفاقی افتاده برای همین هم گفت:

نتونستن وارد بشن؟

آره، برای همین هم خیلی اعصابانیه. آدلف من رو فرستاد تا تو رو صدا کنم.

باشه بهتر بریم.

عده ای در مقابل وردی دفتر مدیر ایستاده بود و داشتن روی مجسمه محافظ طلسم گوناگونی رو

آزمایش می کردن.

- همیشه بیرسم شما دارید چکار می کنید؟

چند آروار مشغول اجرای طلسم بودن که به یکباره تمام طلسم هایی که قرار بود به مجسمه برخورد

کنن به یکباره محو شدن.

فاج که تعجب کرده بود گفت:

اینجا چه خبره؟

هری گفت:

مثل اینکه من باید از شما بیرسم که چرا اینجا هستید؟

مردی بلند قد در مقابل هری بود، موهای بلند سفید رنگی داشت که بیشتر هری رو یاد مالفوی می

آنداخت و صورتی کشیده که چندین زخم عمیق در اطراف گونه اش بود.

هری بدون اینکه حرفی بزنه به سمت مجسمه رفت و بدون اینکه حرفی بزنه مجسمه کنار رفت، هری

تصمیم گرفته بود از وزیر زهر چشمی بگیره برای همین هم بدون اینکه حرفی بزنه وارد دفتر شد.

تمام تابلو ها بیدار بودن و فوکس هم طبق معمول روی پایه نشسته بود.

از وقتی که دامبلدور مرده بود اون همیشه به این دفتر می آمد و این باعث شده بود که هری حدس بزنه

که اون هنوز به دامبلدور وفاداره.

- هری تبریک می گم.

هری به تابلوی جدیدی که اضافه شده بود نگاهی انداخت:

ممنون پرفسور و بدون اینکه حرفی بزنه پشت میز مدیر نشست.

بعد از اینکه همه وارد شدن هری گفت:

- فکر کنم شما وزیر جدید باشید.

هری پاتر و جدال سرنوشت

وزیر که از رفتار هری تعجب کرده بود گفت:

بله من اندرو پاکسون ((حال می کنید چه اسمیه؟!))

- همیشه دلیل این دیدار زود هنگام رو بدونم.

آقای پاتر به من اطلاع دادن که شما خودتون رو به عنوان مدیر جدید مدرسه هاگوارتس معرفی کردید؟! او از این رفتار شما به نظر میاد که درست به من اطلاع دادن.

- بله، درست به اطلاعاتتون رساندن.

وزیر در حالی که به هری خیره شده بود گفت:

اما وزارت خانه مسئول انتخاب مدیر هستش، شما هنوز نتونستید سال هفتم رو تموم کنید! چطوری خودتون رو به عنوان مدیر معرفی کردید در حالی که دانش شما در حد یکی از کارگاه های وزارت خانه نیست، آنوقت می خواهید یه مدرسه رو اداره کنید؟! هری با آرامش گفت:

به همین دلیل در خواست خودم رو برای امتحان سطوح عالی جادوگری به وزارت خانه دادم.

وزیر که سعی می کرد تا جای ممکن آرامش خودش رو حفظ کنه گفت:

اما چندین ماه طول می کشه تا درخواست شما برای این آزمون بررسی بشه و در حالی که لبخند می زد به هری نگاه کرد.

هری خودش رو برای این مورد آماده کرده بود اگه کمک دامبلدور نبود هری هرگز نمی تونست راهی رو برای این امتحان پیدا کنه .

- خوب اینم راه خودش رو داره، در کتاب قانون در بند هزار و چهارصد و هفت پاراگراف سوم بیان شده که در زمانی که یکی از نوادگان موسسان هاگوارتس قصد کنترل هاگوارتس رو داشته باشه، وزارت خانه موظف هست تا از نواده امتحانات سطوح عالی و امتحانات تکمیلی رو بر حسب درخواست نواده به عمل بیاره.

- انگار که لقمهای در دهان فاج گیر کرده باشه، شروع به سرفه کرد. از آخرین باری که هری اون رو دیده بود چهارش بیشتر شکسته شده بود اما هری نمی تونست اختیار هاگوارتس رو به بی لیاقتی مثل فاج بسپارد.

اما اینجا یه مشکلی هست.

- چه مشکلی؟

اینکه ما نمی تونیم ادعای شما رو اثبات کنیم.

هری پاتر و جدال سرنوشت

هری در حالی که لبخند میزد گفت:

درسته که شما توانایی این کار رو ندارید اما من می تونم این رو اثبات کنم.
وزیر از هر دری وارد می شد تا بتونه از مدیر شدن هری جلوگیری کنه، موفق نمی شد.
میشه بیرسم چطور می خواهید این ادعای خودتون رو اثبات کنید.
خیلی ساده، هری از پشت میزش بلند شد و به سمت قفسه ی رفت و شمشیر نقره ای رنگی رو که درون اون قرار داشت بیرون آورد و اون رو روی میز گذاشت.
- همینطور که می دونید این شمشیر یکی از تنها وسائل باقی مانده از گودریک گریفیندور هستش.....

وزیر که نگاهش به شمشیر جلب شده بود به صورت نگاهی دستش رو به سمت شمشیر برد.
نه....

به یکباره دود از دست وزیر بلند شد و در حالی که از درد فریاد میزد شمشیر رو به سمتی پرتاب کرد
اما شمشیر به سرعت به سمتش حمله کرد.
انگار زمان ایستاده بود، شمشیر درست قلب وزیر رو نشانه رفته بود که انگار معجزه های شده، دستی از غیب شمشیر رو درست در یک سانتی متری قلب وزیر گرفت.
برای لحظه ای تمام افراد در دفتر به سمت وزیر هجوم برده بودن و هری موفق شده بود در آخرین زمان با استفاده از نیروی جدیدش شمشیر رو در هوا بگیرد.
وزیر که دستش هر لحظه سیاه تر می شد به هری و شمشیر که در دستش بود خیره شده بود.
هری در حالی که به سمت وزیر می رفت گفت:

فکر نمی کردم اینقدر احمق باشید که در مقابل من به خودتون جرات بدید و این شمشیر رو لمس کنید.
هری به سمت وزیر آمد و در حالی که به دست وزیر نگاه می کرد گفت:
شانس آوردید بیشتر از این به دستتون آسب زده، اگه یکم بیشتر شمشیر رو نگه داشته بودید، برای همیشه یکی از دستاتون رو از دست داده بودید.

- هری در حالی که سعی می کرد به چهره وحشت زده وزیر نگاه نکنه، بشکنی زد.
درست در مقابل هری جعبه ای ظاهر شد، جعبه در هوا شناور بود.
هری معجون های لازم و نایابی رو در این جعبه نگهداری می کرد، معجونی سبز رنگ رو از داخل جعبه بیرون آورد و مقداری از اون رو روی دست وزیر ریخت، انگار که معجون جان گرفت، معجون بعد از چند دقیقه تمام قسمت های سیاه شده رو پوشش داد.

هری پاتر و جدال سرنوشت

- خوب، فکر کنم تا چند ساعت دیگه دستتون مثل اول بشه.
- اسلاگهورن که در اتاق حضور داشت و با چشمانی باز به دست وزیر نگاه می کرد.
- او، مرلین کمک کنه.
- وزیر که از حرف اسلاگهورن ترسیده بود، با دست پاچگی گفت:
- هوریس، این معجون که خطری نداره؟
- اسلاگهورن که برای لحظهای به هری خیره شده بود گفت:
- این معجون ترمیم درونی هستش.
- فاج که مثل ابله ها به هری نگاه می کرد گفت:
- چی؟!
- این معجون نایابه و درست کردنش یکسال طول میکشه و کسانی که توانایی ساخت این معجون رو داشتن سالها پیش توسط اسمش و نبر نابود شدن.
- لویین در حالی که به معجون سبز رنگی که در دست هری بود نگاه می کرد گفت:
- این همون معجونی نیست که آلبوس....
- بهتره که بریم سر اصل مطلب.
- این هری بود که نگذاشته بود که لویین بیشتر از این راز این معجون رو بر ملا کنه.
- جناب وزیر وقتی من به سن قانونی رسیدم، این شمشیر به من تعلق گرفت و دیگه هیچکس جز من نمی تونه از قدرت های آزاد شده این شمشیر استفاده کنه و تنها بعد از مرگ من یه گریفیندوری اصیل می تونه این شمشیر رو لمس کنه.
- در ضمن من فردا برای این امتحان به وزارت خانه میام، در ضمن من می خوام به عنوان یک جانور نما ثبت بشم و تا حد امکان از درز کردن این مطلب به بیرون وزارت خانه جلوگیری کنید.
- چی!! اینبار وزیر بود که این حرف رو زده بود.
- میشه بیرسم شکل جانور نمای شما چیه؟
- شکل جانورنمای من ققنوسه.
- فردای آنروز قرار بود که هری به وزارت خانه بره و بعد از اون به بعضی از سوالات وزیر جواب بده.
- فردای آنروز هری زودتر از همه بلند شده بود، قرار بود که کریچر ودابی برای هری وسایلی رو تهیه کنن.
- ببینم تونستید اونا رو برای پیدا کنید؟

هری پاتر و جدال سرنوشت

کریچر در حالی که تعظیم بلند بالایی می کرد گفت:

بله، هر چی که ارباب گفته بودن، رو خریدم.

هری نمی دونست برای چی رفتار کریچر اینقدر عوض شده، حتی چندید با ذهنش رو زیر رو کرده بود، درست از زمانی که از خاطر برگشته بود رفتار کریچر به کلی تغییر کرده بود، حتی به هر میون و رون هم حرف های زشت نمی زد.

خوب وسایل رو ببرید به اتاق نیازمندی ها .

دابی در حالی که با چشمانش به هری خیره شده بود گفت:

دابی، نتونست یکی از مواد رو گیر بیاره. دابی باید مجازات بشه، دابی...

دابی عیبی نداره، خودم اون مواد رو پیدا می کنم، حالا کدومشون رو نتونستی گیر بیاری؟

دابی در حالی که اشک در چشمانش جمع شده بود گفت:

موی سانتور، اونا خیلی وحشین اجازه ندادن....

- چی!! دابی برای چی به اونجای رفتی مگه نمی دونی اونا این کار رو توهین تلقی می کنن؟

دابی مستحق مجازاته، دابی نتونست مو رو گیر بیاره برای همین هم رفت پیش سانتور پیر اما اون می خواست دابی رو زیر تم هاش له کنه.

- اشکالی نداره دابی، حالا هم می تونی بری اون لیستی رو که بهت دادم رو برام پیدا کنی.

دابی که به هری خیره شده بود گفت:

دابی از ارباب.....

- دابی حق نداری دیگه من رو ارباب صدا کنی، بمن بگو هری.....

اما دابی نمی تونه ارباب.....

با نگاه هری دابی حرفش رو قطع کرد و در حالی که تعظیم کی کرد گفت:

چشم ارباب هری.

هری در حالی که لبخند می زد گفت:

عیبی نداره، حالا هم برید دنبال کارای دیگه.

کریچرو دابی با صدای باق بلندی ناپدید شدن.

هری در مقابل باجه تلفن ظاهر شد، اول قصد داشت در وزارت خانه ظاهر بشه، اما از تصمیمش منصرف شده .

بعد از انجام تشریفات قرار بود که هری با کسانی که قرار بود ازش امتحان بگیرن آشنا بشه.

هری پاتر و جدال سرنوشت

هفت نفر مسئول امتحان گرفتن از هری بودن. بین اونا تنها یکی نفر بود که به نظر خیلی پیر می آمد و برقیه افراد سنی بین پنجاه تا شصت سال داشتن.

هری می خواست از همان اول مقداری از قدرتش رو به نمایش بزاره، لاف اینطوری می تونست از وزیر جدید به خاطر رفتار احمقانه ای که در برابر هری داشته بود، رو تلافی کرده باشه.

آقای مینس از دیدارتون خوشبختم.

مرد خیلی در مقابل هری بود که از شنیدن اسمش تعجب کرده بود اما به سرعت بر خودش مسلط شد و وبا چهره ای خشک با هری دست داد.

- از دیدارتون خوشبختم آقای پاتر، من مسئول امتحان تغییر شکلتون هستم.

هری خواست که با نفر بعدی دست بده، که ممتن قبلی که مینس نام داشت گفت:

- ببخشید آقای پاتر می تونم ازتون یه سوالی بکنم؟

هری که می دونست اون چی میخواد بگه گفت:

البته.

- درسته که شما آزمون آپارات رو نداید و بلافاصله پوزخندی نثار هری کرد.

هری هم بدون اینکه ناراحت بشه، گفت:

بله و بدون اینکه نگاهی به اون بکنه با مسئول بعدی که آرمیس نام داشت دست داد.

اون به ظاهر مهربان بود اما در باطن کینه ای نسبت به هری داشت که مطمئنا قصد تلافی داشت.

اما هری خودش رو برای هر امتحانی آماده کرده بود.

مطمئنا این امتحان سخت تر از هر زمانی برگزار میشه، یکی از دلایلی که وزیر جدید اینا رو انتخاب کرده بود این بود که از رسیدن هری به مدرک سطوح عالی جادوگری جلوگیری کنه.

چهار ممتن بعدی به ترتیب برای آزمون های معجون سازی، دفاع پیشرفته، آپارت های جانبی، دفاع در برابر جادوی سیاه، دوئل.

هری به آخرین نفر رسید که به نظر هری از همه اونا قدرتش بیشتر بود و پیرتر از همه اونا بود.

پیرمرد دستش رو دراز کرد و با مهربانی گفت:

آقای پاتر از دیدارتون خوشبختم و همزمان صدایی در سر هری پیچید.

آقای پاتر براتون آرزوی موفقیت می کنم این یکی از سختترین امتحاناتی هست که من در تمام عمرم گرفتم، من به شاگردان آلبوس احترام میزارم امیدوارم موفق باشی و مواظب، چون تا حالا سابقه نداشته که از ویزنگاموت به عنوان داور استفاده بشه در ضمن من مسئول طلسم های باستانی هستم.

هری پاتر و جدال سرنوشت

هری که به پیرمرد که چهرای مصمم داشت نگاه می کرد گفت: ((این قسمت به صورت ذهنی است)) ممنونم آقای میسون، می دونم شما دوست پرفسور دامبلدور بودید، ایشون به من گفته بودن که مطمئنا شما در این آزمون خواهید بود.

هری به سرعت برای اینکه جلب توجه نکنه گفت:

-ممنونم آقای میسون.

یکی از ماموران وزارت خانه که مسئول راهنمایی هری بود گفت:

خوب در این آزمون هفت تن از اعضای برجسته دیوان عالی ویزنگاموت به عنوان داور و همچنین هفت نفر از وزارت خانه به عنوان ناظر بر این امتحان نظارت دارن.

در قسمت سمت راست هری هفت نفر ایستاده بودن که در بین اونها دو پیرزن بودن و برقیه میان سال بودن و به نظر خیلی قدرتمند و این نشانه بدی بود که وزارت خانه تمام سعیش رو می کنه که هری موفق نشه این مدرک رو دریافت کنه.

- آقای پاتر از این طرف هری .

خوب یکی از ممتحن ها جلو آمد و گفت:

اولین آزمون امتحان معجون سازی پیشرفته هستش و شما باید معجونی رو برای ما درست کنید. وبا حرکتی به چویدستیش به یکباره تمام سالن تغییر کردو حالا در مقابل هری قفسه های زیادی وجود داشت .

هری می دونست که این سالن یکی از اختراعات مرلین بود،سالنی که برای آموزش استفاده می شده،اما حالا از اون به عنوان سالن امتحانات استفاده می شد.

خوب این معجون اسمش هست ،معجون مرکب و شما مجاز هستید از هر روشی برای ساخت این معجون استفاده کنید.

بلافاصله صداهای نجوا گونه ای از طرف داوران که حالا در قسمتی از سالن نشسته بودن بلند شد. خوب زمانی که ما در اختیارتون گذاشتیم هفت ساعت هستش.

پیرزنی که در کنار مرد میانسالی نشسته بود گفت:

این غیر ممکنه هیچکس نمی تونه در این مدت کوتاه چنین معجونی درست کنه.

از همین الان زمانتون شروع میشه.

هری آنچنان با سرعت معجون می ساخت که حتی هیئت داوران که تا چند لحظه قبل به هری توجه نمی کردن و مشغول حرف زدن بودن با حالتی بهت زده به اون نگاه می کردن.

هری پاتر و جدال سرنوشت

خوشبختانه هری قبلا این معجون رو در کوه ممنوعه ساخته بود و حالا نوبت این بود که از روش های اختراعی خودش استفاده می کرد، نباید اجازه می داد اونا، اون رو دست کم بگیرن برای همین هم تصمیم گرفته بود کمتر از زمانی که در اختیارش قرار دادن این معجون رو تمام کنه. با تمام توان تلاش کرده بود و درست دو ساعت قبل از تمام شدن زمان امتحان معجون رو ساخته بود. و حالا نوبت مو بود و هری مقدار موی که روی میز چوبی برایش قرار داده بودن رو درون پاتیل انداخت. هری در حالی که عرق پیشانیاش رو پاک می کرد گفت:

تموم شد.

ممتنه که مسئول این امتحان بود با دهان باز به معجون نگاه می کرد. یکی از داوران که قد کوتاهی داشت و کلاهی به رنگ بنفش بر روی سرش گذاشته بود. از جایگاه خودش بلند شود و به سمت پاتیلی رفت که هری معجون رو ساخته بود و دو سه طلسم رو روی اون اجرا کرد و در حالی که می شد بهت رو در چشمانش مشاهده کرد، گفت حالا نوبت آزمایشه، آقای پاتر همیشه این رو بخورید.

هری که منتظر این حرف بود گفت:

بیخشید من نمی تونم از این معجون بخورم.

- همیشه دلیلش رو بدونم!؟

فکر نکنم در کتاب مربوط به قوانین امتحانات عالی چیزی در مورد اینکه من باید معجونی رو که خودم درست کردم بخورم، برای امتحان این معجون روش های دیگه ای هم هست که فکر کنم خودتون بهتر بدونید اونا چینن.

-اوه.....

- درسته، حق باشماست، لطفا از پاتیل فاصله بگیرید.

با حرکتی سریع پاتیل مانند فریره در هوا می چرخید، طلسم زرد رنگی از چوبدستی بیرون زد و به پاتیل در حال چرخش برخورد کرد، رنگ پاتیل به قرمز تغییر رنگ دو به یکباره به مردی بلند قد تبدیل شده بود.

معجونی که هری درست کرده بود باعث میشد که هری به یکی از داوران تبدیل بشه.

-عالیه، من تا حالا ندیده بودم که چنین معجونی رو در عرض چهار ساعت ساخته بشه، من خودم یک روز طول میکشه تا این معجون رو درست کنم.

هری در حالی که به پاتیل که حالا به شکل اولش در آمده بود نگاه می کرد گفت:

هری پاتر و جدال سرنوشت

ممنون.

خوب دومین آزمون، آزمون تغییر شکل هستش.

- آقای پاتر لطفاً بیابین اینجا.

هری به سمت مرد خیلی که همان اول دیده بود رفت.

- خوب این آزمون دارای دو بخش هستش.

اول تغییر شکل به وسیله طلسم و سوم شکل جانورنمایی شما که بنا به درخواست وزیر قرار همزمان با

این آزمون شکل جانورنمایی شما ثبت بشه.

- آمده اید؟

بله.

- خوب شما باید به این سوزن نقش دار تبدیل بشید.

دوباره داوران شروع به حرف زدن کردن.

- بینم ریما تو که گفتی با وزیر صحبت کردی؟

چرا، اما این وزیر احمق تر از اونی که فکر می کردم من تا حالا ندیده بودم که برای امتحانات عالی از

سطح ((ب)) فراتر برن من که نتونستم قانعش کنم.

هری سوزن رو در دستش گرفت و بر روی اون تمرکز کرد، مطمئناً نمی توانست با طلسم های معمولی

به این شکل در بیاد، به یکباره چشمانش تار شد اما بعد از مدتی کوتاه دیدش چندیدن برابر قوی شده

بود، می تونست کوچکترین جزئیات سوزن رو ببینه.

به یکباره دود سفید رنگی هری رو در بر گرفت و بعد از مدتی کوتاه دود سفید رنگ از بین رفت حالا

هری به یکی سوزن تبدیل شده بود تنها می تونست صدای اطراف رو بشنوه.

- این غیر ممکنه؟!

یکی از داوران این حرف رو زده بود.

میشه من اون رو بینم؟

- عالی، بعد از دامبلدور ندیده بودم کسی به این صورت توی تغییر شکل مهارت داشته باشه.

دوباره دود سفید رنگی همه جا رو در بر گرفت، هری به ممتنه‌نی که با چشمان باز به اون نگاه می کرد

گفت:

فکر کنم خیلی بهتر از اونی بودم که فکرش رو می کردین.

قبل از اینه ممتنه حرفی بزنه، آتشی مهیب هری رو در بر گرفت.

هری پاتر و جدال سرنوشت

شدت آتش طوری بود که ممتهن خودش رو به کناری پرت کرد.
به یکباره آتش شکل گرفت و درست در مکانی که هری قرار داشت پرنده ای زیبا بر روی صندلی نشست.
ممتهن به ققنوس نزدیک شد.
هری در حالی که از روی صندلی به پرواز در آمده بود، چرخشی در اتاق زد و آوازی شاد رو برای تمام کسانی که در اون سالن بود.
میسون در حالی که به هری خیره شده بود زیر لبی گفت:
پس حقیقت داشت، این پسر همونی بود که آلبوس به من گفته بود، باید با وزیر صحبت کنم، می خوام ببینم چقدر قدرت داره.
سومین آزمون آپارت جانبی بود.
آزمونی که مشتمل بر دو قسمت بود هری قسمت اول رو با موفقیت گذرونده بود و قسمت دوم حلقه هایی بود که هری باید در عرض پنج دقیقه در تمام اونها آپارات می کرد، هری طوری آپارت می کرد که هیچکس نمی تونست اون رو ببینه تنها چیزی رو که میدیدند حلقه های بود که ناپدید می شدن.
یکی از پیرزن ها که به حلقه ها خیره شده بود گفت:
این پسر کارش عالیه، کسی که شاگرد آلبوس باشه همین ازش انتظار میره .
از نظر هری سه آزمون اول رو با بالاترین نمره گذرونده بود بنا به درخواست هری قرار شده بود، چها آزمون دیگه با هم برگزار بشه.
در مقابل هری هشت نفر قرار داشتن که قرار بود تا لحظاتی دیگر با هری دوئل کنن.
آماده اید؟
- صبر کنید؟
- یکی از ماموران وزارت خونه در حالی که نفس نفس میزد نامه ای رو به یکی از داوارن مسابقه داد.
یکی از داوارن که به نظر رئیس این گروه هفت نفری بود نامه رو باز کرد و هر خطش رو که می خواند، بیشتر تعجب می کرد.
بنا بر درخواست آقای میسون، وزارت تصمیم گرفته که چگونگی چهار آزمون بعدی رو به آقای میسون واگذار کنه.
- چی!! حتی هری هم تعجب کرده بود، به هیچ وجه این یکی رو انتظار نداشت.

هری پاتر و جدال سرنوشت

میسون در حالی که به سمت داوران می رفت به مشورت با اونا پرداخت و بعد از مدتی یکی از داوران در حالی که به نظر عصبانی می رسید گفت:

- تو که انتظار نداری با کسی که نصف سن ما رو نداره دوئل کنیم.

هری بر خلاف میلش وبه اصرار میسون برای چند دقیقه از تالار بیرون رفته بود.

آقای پاتر.

-بله.

باید داخل.

همه سالن تغییر کرده بود و تنها هشت نفر در داخل سالن بودن.

شاید این یه آزمون بود، اما هشت نفر در مقابل یه نفر این یه نوع بی عدالتی بود اما در زمان جنگ با ولدرموت حتما عدالتی وجود نخواهد داشت.

هری در مقابل هشت نفر قرار گرفته بود حتی میسون نیز بین هفت داوران قرار داشت.

هشت نفر در مقابل هری تعظیم کردن و هری هم به نشانه احترام تعظیمی کرد.

همزمان هشت طلسم قدرت مند به سمت هری آمد، هری با اولین چرخش غیب شد و پشت سرشون

ظاهر شد و هفت طلسم رنگارنگ رو به سمت اونا فرستاد.

یکی از طلسم ها به یکی از داوران خورد و اون رو به عقب پرتاب کرد و بیهوش روی زمین افتادن.

هری به سرعت طلسم می فرستاد، قدرت طلسم ها به حدی بود که تمام افرادی که تا چند لحظه پیش

مشغول طلسم فرستادن بودن تنها کاری که می کردن دفاع بود، حتی خود هری تعجب کرده بود.

هری دونفر دیگه رو خلع سلاح کرد و در حالی که به سمت یکی از داوران طلسمی سیاه رنگ رو

فرستاد به سرعت غیب شد.

در عرض چند دقیقه هری تونسته بود شش نفر رو به طریقی شکست بده و تنها دونفر باقی مونده بود .

میسون و پیرزنی که برعکس سنش خیلی خوب می جنگید.

هری با طلسمی ترکیبی پیرزن رو خلع سلاح کرد.

میسون در حالی که لبخند می زد گفت:

عالی بود .

در حالی که در مقابل هری تعظیم می کرد گفت:

این یکی از بهترین دوئل هایی بود که در طول عمرم دیده بودم.

هری پاتر و جادو سر نوشت

پیام زیر رو در سایت آلبوس وهری وهمچنین در سایت دنیای جادوگری هم گذاشتم.

سلام

امیدوارم خوب باشید وسلامت.می بینم بلاخره رولینگ اسم کتابش رو ،رو کرد.چه اسم عجیبی((قدیسان مرگبار))! شاید بشه روند داستان رو حدس زد،اما این رولینگ که من می شناسم کسی نمی تونه دستش رو بخونه.یه دفع دید نه اثری از نواده گریفیندور توش باشه نه از آموزش های دامبلدور،شاید نابودی جاودانه سازها ربطی به این اسم داشته باشه.

کاظم جان خوشحالم که از نظرت برگشتی،نهمیدم چی شد!!داستانت رو تموم کردی؟! کاظم جان من ندیدم برای یه بار هم شده داستانت رو سانسور نکنی اون از دومین حلقه واینم از سرداب روح،ای بابا!!!

می بینم افراد جدیدی عضو این ویلاگ شدن،همین جا بهشون خوشامد می گم((البته من یکم ،یعنی یه دو سه هفته ای پیش باید تبریک می گفتم))

خوب این قسمت مربوط به کسانی میشه که در سایت دنیای جادوگری داستان رو می خونن. بینم شما نمی خواهید یه نظر بدید،من هر موقع که بیان می کنم نظر بدید ،مسول این تاپیک بیان می کنه که بر اساس قوانین سایت بچه ها نمی تونن پست کوتاه بدن،در صورتی که این تنها برای داستان من صدق می کنه وبرای داستانهای دیگر اینطوری نیست!!!!

خوب قسمت بالا مربوط به قبل از خوندن نظر هابود اما باید یه نکته ای رو بگم،وقتی اینطوری نظر می دید من یکمی بهم بر می خوره،فکر می کنم برای دلخوش کُنک من نظر می دید((آره!!))

فکر کنم باید یه تجدیدی در قوانین مربوط به نظر ها بشه.لاقل در بخش داستان ها،بعضی از مدیران سایت، خودشون نویسنده هستن ومن رو به خوبی درک می کنن وقتی من میام توی سایت ومی بینم بعد از یک هفته هیچکس زحمتی به خودش نداده ونظری نداده این سوال برام پیش میاد که چرا من باید برای کسانی بنویسم که حتی زحمتی برای نظر دادن به خودشون نمی کنن.

و تنها یه جواب برای خودم دارم واون اینه که برای دل خوم می نویسم،اما من هم کار و زندگی دارم و با تمام مشکلاتی که دارم هنوز داستان رو ادامه می دم.

داستان من هم می تونست مثل،انجمن نظام سیاه یا طلسم تقدیر((این یکی رو مطمئن نیستم)) و.....غیره بشه که دیگه ادامه پیدا نمی کنه.

من وقتی می بینم تنها بعد از تهدید و اونم برای دلخوش کردن من نظر می دید اعصابم بهم میریزه.

اما این رو بدونید که من فصل آخر رو طوری می دم که هیچکسی جز افرادی که نظر میدن نتونن بگیرن،این رو مطمئن باشید حالا نظر ندید.تا اونجایی که اطلاع دارم چیزی حدود دویست الی سیصد نفر داستان من رو آپلود می کنن اون موقع فقط بیست نفر نظر میدن((آخه این انصافه))

نمی دونم کدوم آدم بیکاری تونسته رمز وردی به shared۴ رو پیدا کنه وتمام آپلود های من رو پاک کنه،اماباید خیلی بیکار باشه که تونسته رمز وردی که هشت رقمی بوده رو کشف کرده باشه،خوشبختانه سایت به من اطلاع داد و من هم تونستم بعضی از فایلها رو حفظ کنم،اما ممکنه لینکهای shared۴ قابل استفاده نباشه. خوب دیگه میرسیم سر اصل مطلب.

باید یه خبر بهتون بدم اونم این که این هفته آخرین فصل من خواهد بود،نه اشتباه نکنید داستان تموم نشده اما من به مدت چهار هفته شایدم بیشتر به علت امتحانات پایان ترم نمی تونم بنویسم برای همین هم فصل بیست وپنجم آخرین فصل خواهد بود ومن تا یک ماه دیگه چیزی نخواهم نوشت،اگه وقت کنم داستان رو می نویسم اما قول نمی دم بزارم.

این چند روزه خیلی سرم شلوغه واصلا دل ودماغ نوشتن رو ندارم امیدوارم درک کنید((همشه توی فکر سیالات و ترمو و.....)) یه دفعه دیدید به جای داستان حل تمرین میکانیک سیالات رو براتون گذاشتم،اما مطمئن باشید من مثل دوستان دیگه نیستم که برم وپشت سرم رو هم نگاه نکنم،خوب باید بگم تنها هشت یا نه فصل دیگه داستان من هم تموم میشه.((البته این بسته به خودتون داره که بخواهید من داستان رو زود تموم کنم یا نه))

از تمامی دوستان ممنونم،امیدوارم ناراحت نشده باشید واقعا طی این چند روزه نوشتن خیلی برام سخت بود. در ضمن باید خدمت دوست خوبم آلا عرض کنم که من اصولا آدم خوش قولی هستم،یعنی اگه سرم بره،قولم فراموش نمیشه.

دلیل تاخیر هفته قبل به خاطر این بود که حسابی سرما خورده بودم ودلیل تاخیر یک روزه این بود که یه آدم بیکار رمز ورودی به shared رو کشف کرده ونامردی کرده وتمام فایل های مهم رو حذف کرده.

خوب دیگه حرفی ندارم تا دیدار بعد خدانگهدار.

امیدوارم خوش وسلامت باشید.

یا علی